

روشنفکری دینی چیست؟ روشنفکر دینی کیست؟

سهند ستاری

■ آگوستین قدیس در کتاب اعترافات خود می گوید: سخت ترین پرسش در باب مفاهیمی است که گویی همگان پاسخ آن را می‌دانند؛ مفاهیمی نظیر عدالت، آزادی، شاید مفهوم «روشنفکری دینی» نیز به سبب گذر از مسیر تجربه‌مند اندیشه‌های سودانگار و متعارض در زمره چنین مفاهیمی جای گرفته‌باشد. در تفسیر و آشکار ساختن هر موضوعی، نخست‌باید نوع نگرش به آن سوزه را مشخص کرد. چرا که هر دیدگاه از رویکرد دهان منظر حاصل می‌شود و مسلما پیش‌فهم‌ها، اصول موضوعی و عوامل پدیدآورنده خاص خود را می‌طلبد. از این رو لازم به ذکر است که رویکرد حاضر در تبیین مقدمات مفهوم مذکور تنها از خاستگاه نگرش تاریخی- انتقادی بیان خواهد شد.

۱- روشنفکر دینی چیست؟ بهتر است به جای پرسش از چیستی روشنفکر دینی، به‌رسمیم روشنفکر دینی چه هست تا به این شکل مبنای پرسش را از چیستی مفهوم ساری به پرسش از هستندگی و چگونگی به بار نشستن آن مفهوم انتقال دهیم. شاید به این صورت بتوان در تحلیل انطباعات با واسطه از برانگیختگی‌های معنایی ترکیب مزبور جلوگیری کرد؛ چراکه در پیشامد نقصان تعارض واژگان «روشنفکری» و «دینی» و در نشر مفاهیم ترکیبی و انتخابی، با وجود عدم انطباق تصور مفهومی با خطوط رایج، بر برخی سعی بر دیکته هسان مفهوم‌ها بر اذهان دیگری دارد که مسلما محصول چنین فضای نسبی و تکثر گرای مفاهیم، ناساز گاری و گاه نزاع خواهد بود. به این باب محل بحث سطور پیش رو با توجه به ساختار مفهومی واژگان ترکیب مذکور، پرسش از تحقق مفهومی تحت عنوان روشنفکری دینی است و اینکه آیا روشنفکر دینی می‌تواند نسبتی با دین و عقلانیت انتقادی داشته باشد؟

۲- بسیاری از بانیان جریان مزبور، در تبیین و تکوین مفهوم «روشنفکری دینی» بسیار شتاب‌زده و به طرز ناکار آمدی کوشیده‌اند تا احتمال وقوع بحران برانگیختگی معنایی را به واسطه دوقید متنازع مهار کنند: نخست رهیافت هسان گرای و هماهنگی میان دین و بنیان جهان‌شمول مدرنیته و دیگری رهیافت انتقادی و انتخایی به باستان (سنت) و مبنای مدرنیسم که متناقضانه در منظور از چیستی هسان گرای را کاملاً مشخص کرده‌اند و نه حدود رویکرد انتقادی و گزینشی را ترسیم کرده‌اند. از این رو علی‌الاصول باید جایگاه روشنفکر دینی را به عنوان کسی که تفکر متجدد غرب را پذیرفته و سعی در ساز گاری و هماهنگی مفاهیم و اندیشه‌های دینی با فرهنگ مدرنیته غربی را دارد، در قامت یک «ننو سنت‌گرا» یا «اصلاح‌طلب دینی» شناخته و به‌پذیریم حتی اگر بسیاری از آنها خود را با چنین کسوتی بیگانه بدانند. با این حال احتمال تحقق روشنفکری دینی منوط به پذیرش دو تفکیک ساختار گرانه‌ای است که انکار هر یک از تمیزها ضرر وعیب و توان حضور این مفهوم و اسلب خواهد کرد و مسلماً هیچ چیزی قابل فرو کاستن بر جزو دیگری نخواهد بود. به این باب از یک‌سوء تفکیک میان ذات و عرض دین و از طرفی دیگر تفکیک میان صور اجتناب‌پذیر و اجتناب‌ناپذیر مدرنیته، مقدمات حیات متعارض «روشنفکر دینی» را مهیا خواهد کرد که طبقه‌بندی بر مخاطره‌ای از کار نامه اجرای خود نمایش خواهد داد.

۳- اگرچه روشنفکران دینی محاط به یک مخرج مشترک واحد هستند اما این حال رفتار کار فکری آنان از گرایش‌ها و الگوهای متغیری تبعیت می‌کند که در منطق مدرسی و شرعی آنها پارادایم‌ها و انطباعات وابسته‌ای را ترسیم خواهد کرد. از این رو شاهد طبقات متکثر نظری و تنوع یک گشتمان روشنفکران دینی هستیم که در خطوط مقابل اصول شرع و روشنفکری ار گانیک‌ظاهر می‌شوند. لایه نخست از طبقه مزبور به رفرمیست‌ها و اصلاح‌طلبان دینی اطلاق می‌شود که منطق آنان بر منطق مدرسی و فلسفی استوار است بر حوم طهری نماینده باز این نسل است. اما طبقه بعدی بر خلاف اصلاح‌طلبان، با تاکید بر سنت دینی و روش فلسفی یونانی، به هیچ روی بانقد سنت دین موافق نیست از این رو در فاصله حد اکثری با بنیان مدرنیته و در تکاپوی ارتباط میان دنیایی کهن و اکنون است؛ سیدحسین نصر را به عنوان نماینده این گروه می‌شناسیم. دسته‌ای دیگر با تمرکز بر منطق تنوریک غری و ماهیت روش شناختی دین، رهیافت معادلات همزیستی دین و مدرنیته را در بنیان آزادی و امجرای علوم طبیعی پیی گرفتند. اما دیدگاه دیگر این طبقه بر خلاف اندیشه پیشین بر اساس فلسفه و علم با تمرکز بر عرفان و آزادی، کمترین در گیری و تداخل مفهومی و مواجهه انتقادی را با غرب پیدا کرد؛ چراکه انتقاد آنان به جای بنیاد و ساختار مدرن بر مبنای اخلاق دنیایی غرب بود. اما در لایه متاخر تقسیم‌بندی مزبور به هر منوتسین‌های تاریخ‌مداری می‌رسیم که در تلاش بودند تا از محیط خارج ارتباط سنت و دین را به وسیله خرد نقاد نوینپاد تحلیل کنند تا از این‌رو در بنیان مملکت‌د استکتابی آنان هم شاهد نقد را دی‌کال فانیات مدرنیته باشیم و هم بنیان دین را در چالشی ساختاری نظاره کنیم که شستری از سر آمدان طبقه مذکور است. البته لازم به ذکر است تنها به حکم عقلیت کار عقلی آنهاست که طبقه‌بندی مزبور صورت پذیرفت اما با تمام این اوصاف تسلاسم تصنعی آنان هیچ‌گاه نمی‌تواند تنها محاط به جامعه ایران باشد.



پیری اندرسن

ترجمه: پرویز صداقت

شورش عربی در سال ۲۰۱۱ از آن دسته رخدادهای نادر تاریخی است: زنجیره‌ای (Concatenation) از قیام‌های سیاسی، هریک انفجار دیگری را در پی دارد، در سرتاسر منطقه‌ای کامل از جهان. تنها سه نمونه پیش از آن وجود دارد: جنگ‌های رهایی‌بخش اسپانیایی – آمریکایی (لاتین) که در ۱۸۱۰ آغاز و در ۱۸۲۵ پایان یافت؛ انقلاب‌های ۴۹-۱۸۴۸ اروپا و سقوط رژیم‌های اردوگاه شوروی در ۹۱-۱۹۸۹. هریک از این رخداده‌ا از نظر تاریخی، خاص زمان و مکان خود بود، همچنان که زنجیره انفجارها در جهان عرب چنین خواهد بود. هیچ‌یک کمتر از دو سال طول نکشید. از آن جایی که آتش این قیام‌ها که در دسامبر ۲۰۱۰ در تونس آغاز شد تنها طی سه ماه به مصر، بحرین، یمن، لیبی، عمان و اردن گسترش یافت، هر پیش‌بینی‌ای از پیامدهایش شتاب‌زده‌است. را دی‌کال ترین مورد از سه‌گانه زنجیره‌های پیشین در ۱۸۵۲ به شکست کامل انجامید. دو زنجیره دیگر پیروز شد، هر چند بدون تردید ثمرات پیروزی بر خلاف آنچه بولیوار (رهبر انقلاب‌های آمریکای لاتین)، یا باریل بوهلی (روشنفکر ناراضی آلمان شرقی-م)، امید داشتند، بیشتر تلخ بود. سرنوشت غایی شورش عربی می‌تواند مشابه یکی از این دو الگو باشد. اما همان قدر هم احتمال دارد که منحصر به فرد باشد.

زمان درازی است که دو ویژگی، خاورمیانه و شمال آفریقا را از بپته سیاسی جهان معاصر جدا ساخته است. نخستین ویژگی، درازی زمانی و شدت گسترش طلبی امپراتوری غربی در منطقه طی سده گذشته است. قبل از جنگ جهانی اول، کنترل استعماری شمال آفریقا، از مراکش تا مصر، بین فرانسه، ایتالیا و بریتانیا تقسیم شده بود، در عین حال خلیج فارس مجموعه‌ای از دولت‌های تحت‌الحمایه بریتانیا و عدن پایگاه مرزی دولت استعماری بریتانیا در هند بود. بعد از جنگ که غنایم امپراتوری عثمانی در اختیار بریتانیا و فرانسه قرار گرفت، در آخرین تقسیم‌غنیام ارضی میان کشورهای اروپایی، آنچه تحت انقیاد آنها عراق، سوریه، لبنان، فلسطین و اردن نام گرفت، به این فهرست افزوده شد. استعمار رسمی به بخش اعظم جهان عرب دیرتر وارد شد. آفریقای جنوب صحر، آسیای جنوب شرقی، شبه‌قاره هند، یگدیر می‌از مر یکای لاتین، همه خیلی پیشتر از بین‌النهرین یا مشرق زمین تصرف شده بود. اما برخلاف تمامی این مناطق، استعمارزادگی رسمی با سلسله کم و بیش پیوسته‌ای از جنگ‌های امپراتورانه و مداخلات در دوره پاساستعماری همراه شد.

اینها همان زمانی آغاز شد که هیات‌اعزای انگلستان در ۱۹۶۱ بار دیگر نایب‌السلطنه دست‌نشاندهی در عراق به کار گمارد و با استقرار دولت صهیونیستی در گورستان شورش فلسطینیان که انگلستان در ۳۹-۱۹۳۸ سرکوب کرده بود، شدت گرفت. قدرت رو به گسترش استعماری که گاه در مقام شریک عمل می‌کرد و گاه در مقام کارگزار، اما به مثابه آغازگر تجاوزات منطقه‌ای هر روز گستره بیشتری می‌یافت، از این پس با ظهور ایالات متحده به جای فرانسه و انگلستان، به عنوان ارباب جهان عرب پیوند یافت. از هنگام جنگ جهانی دوم، دهه شاهد حضور اربابان خارجی یا خنصونت مهاجرنشین‌ها بودیم. در دهه ۱۹۴۰، شاهد «لنکبه» بودیم (که طی آن بیش از ۷۰۰ هزار فلسطینی از موطن خود اخراج شدند م.م). در دهه ۱۹۵۰، شاهد حمله گلستان، فرانسه و اسرائیل به مصر و فرود سربازان آمریکایی در لبنان بودیم. در دهه ۱۹۶۰، جنگ شش روزه اسرائیل علیه مصر، سوریه و لبنان رخ داد. در دهه ۱۹۷۰، شاهد هجوم و اسلب خواهد کرد و مسلماً هیچ چیزی قابل فرو کاستن بر جزو دیگری نخواهد بود. به این باب از یک‌سوء تفکیک میان ذات و عرض دین و از طرفی دیگر تفکیک میان صور اجتناب‌پذیر و اجتناب‌ناپذیر مدرنیته، مقدمات حیات متعارض «روشنفکر دینی» را مهیا خواهد کرد که طبقه‌بندی بر مخاطره‌ای از کار نامه اجرای خود نمایش خواهد داد.

دلایل درجه استثنایی مراقبت و دخالت اروپایی – آمریکایی در جهان عرب آشکار است. از سویی، جهان عرب قلمرو بزرگ‌ترین تمرکز ذخایر نفت روی زمین است که برای اقتصادهای انرژی‌بر غربی حیاتی است. در نتیجه، محور وسیعی برای استقرار راهبردی در دریا، هوا و پایگاه‌های جاسوسی در سرتاسر خلیج فارس شکل گرفته: از پاسگاه‌های مرزی در عراق تا نفوذ عمیق در تشکیلات متصرفات مصر، اردن، یمن و مراکش. از سویی دیگر، این محلی است که اسرائیل در آن جای گرفته و باید از آن پشتیبانی کرد، چنانکه آمریکا میزبان لابی صهیونیستی است که قدرتمندترین اجتماع مهاجران به شمار می‌رود که هیچ حزب یا رئیس‌جمهوری نمی‌تواند جرأت بی‌حرمتی به آنان را به خود دارد، اروپا بار گناه پیوسته‌تری را بر دوش دارد. از آنجا که اسرائیل به‌نوبه خود قدرت اشغال‌گر است که هنوز وابسته به حامیان خارجی است، حامیان خارجی آن هدف عملیات مقلابه‌جویانه بنیادگرانی استی قرار گیرد که مانند گروه‌های تروریستی «برگون» و «هپی» و دو سازمان راست‌گرای افراطی یهودی (م.م) از ترور به صورت امری روزانه بهره می‌برند و تثبیت قدرت امپراتوری در منطقه را بر اهمیت‌تر می‌کنند. هیچ بخش دیگری از جهان از سطح مشابهی از نگرانی مستمر هژمونیک برخوردار نیست.

دومین ویژگی متمایز جهان عرب طول عمر و شدت جابجایی‌های تمام‌عیاری است که از ابتدای استعمارزادگی صورتی دستخوش آن بوده‌اند. در ۳۰ سال گذشته، رژیم‌های دموکراتیک، آن چنان که «فریدم هاوز» برداشت کرده، در سرتاسر آمریکای لاتین، تا آفریقای جنوب صحرآ و آسیای جنوب‌شرقی گسترش یافت. در خاورمیانه و شمال آفریقا، چیز مشابهی رخ نداده‌است. در اینجا مستبدانی گونه‌گون همچنان مسلط بوده‌اند و گذشت زمان و شرایط، آنها را تغییر نداده است. آل سعود – مناسب‌ترین معنای این اصطلاح، اعضای ماقای سیسیل است که کانون اصلی قدرت آمریکا در منطقه از زمان پیمان روزولت تا به‌نحاست – نزدیک یک قرن حاکمیت تمام‌عیار برشبه‌جزیره داشته‌اند. خرده‌شیخ‌های خلیج فارس و در یای عمان که حاکم بریتانیایی هندوستان به هنگام تشکیل «امارات عربی» آنان را به کارگماشت یا از آنان حمایت کرد، سلسله‌های هاشمی و علوی در اردن و مراکش –اولی زاده استعمار بریتانیا و دومی مارک فرانسه – سه نسل شاهان مستبد بدون هیچ زستی

اندیشه

درباره زنجیره شورش‌ها در جهان عرب

احیای منزلت دموکراتیک اعراب



عکس

چند ماه پیشتر از هنگامی که محمد بو عز یزی، دست‌فروش فقیر تونس‌ی نومیدانه خود را آتش زد و با این کار زنجیره‌ای از قیام‌های سیاسی امیدبخش در کشورهای عربی را شعله‌ور ساخت، نمی‌گذرد. نهایتاً طی سه ماه، شاهد سقوط دیکتاتوری‌های دیرینه‌سال تونس و مصر بودیم و به‌سرعت آتش قیام به بحرین، یمن، لیبی، اردن و... گسترش یافت. با این حال، شتاب تحولات و گسترته آن، چنان بوده که بدون اغراق در همین مدت کوتاه شاهد صدها هزار نوشته، تحلیل، تصویر و پیام‌های توبیتی در این زمینه بوده‌ایم. آنچه می‌خوانید تحلیل مختصر به‌فرد پری اندرسن، یکی از برجسته‌ترین مورخان و نظریه‌پردازان سیاسی دهه‌های اخیر، در مورد زنجیره شورش‌ها در کشورهای عربی است. دیدگاه اندرسن درباره این قیام‌ها، سرقاله آخرین شماره نیولفت ریو (یو مارس و آوریل ۲۰۱۱) بوده که ویژه همین موضوع است و بنا به کمبود جا خلاصه‌ای از آن در ذیل می‌آید.

است در کمتر رژیمی بحران بنیادی جامعه این قدر حادث است و مدل قابل اتکایی برای توسعه وجود ندارد که ظرفیت ادغام نسل‌های جدید را داشته باشد. اما لازم است رهایی دوباره را برابری پیوند خورد، بدون در هم آمیزی آنها، این قیام‌ها هم می‌توانند خیلی ساده به روایتی پارلمانی از نظم پیشین تقلیل یابد، نسخه‌ای که دیگر قادر به پاسخ‌گویی به تنش‌ها و انرژی‌های انفجارآمیز اجتماعی بیش از الیگارش‌های منحنط دوره جنگ نیست. اولویت راهبردی چپی که دوباره در جهان عرب زاده می‌شود، باید این باشد که از طریق پیکار برای اشکال آزادی سیاسی، برای این فشارهای اجتماعی امکان تیلور اجتماعی فراهم می‌کند و به این ترتیب مانع از گسست شورش‌ها نباشد. یعنی، از سویی: حذف کامل تمامی قوانین اضطراری، انحلال حزب حاکم یا خلع خانوادہ حاکم؛ تصفیه دستگاه دولتی از پاریاه‌ای رژیم قبلی؛ و در پیشگاه عدالت قرار دادن رهبران آن باشد. از سویی دیگر به معنای توجه دقیق و خلاقانه به جزئیات قوانین اساسی است که هنگام حذف بقایای رژیم قبلی نوشته می‌شود. در اینجا الزامات اصلی چنین است: آزادی‌های بیان و سازمان‌دهی بی‌محدود و استثنای مدنی و اتحادیه‌ای؛ نظام‌های انتخاباتی مبتنی بر اکثریت نسبی، نه مطلق؛ پرهیز از دموکراسی جمهور تام‌الاختیار؛ محدودساختن انحصارات – دولتی یا خصوصی – در وسایل ارتباط جمعی؛ و حقوق قانونی کم‌بازترین گروه‌ها در دسترسی به رفاه عمومی. تنها در چارچوبی باز از این دست‌است که تقاضا برای عدالت اجتماعی که شورش با آن آغاز شد، ریشه‌های آزادی جمعی است که لازم‌است در پی تحقق آن باشند.

نکته مهم، یک غیبت دیگر در خیزش است. در مهم‌ترین تمامی این زنجیره‌ها، یعنی در انقلاب‌های ۴۹-۱۸۴۸ اروپا، نه صرفاً داد، که سه نوع مطالبه بنیادی در هم خرده بود: سیاسی، اجتماعی و ملی. در شورش‌های عربی ۲۰۱۱ که زاده‌است؟ تا امروز، جنبش‌های توده‌ای از سال‌نظواهر واحد ضد آمریکایی یا حتی ضد اسرائیلی بر گزار نکرده‌اند. بدون تردید، یکی از دلایل آن بی‌اعتباری تاریخی ناسیونالیسم عربی با شکست ناصرسم در مصر است. دلیل دیگر اینکه مقاومت بعدی در برابر امپریالیسم آمریکا مشخصه رژیم‌های مستند سوریه، لیبی،... است که به همان اندازه رژیم‌های هندسست آمریکا و اسرائیل، سرکوبگرند و الگوی سیاسی بدیلی ارایه نمی‌کنند. با این حال جالب است که ضدیت با امپریالیسم در بخشی از جهان که قدرت امپراتوری بیش از هر جای دیگر در آن نمایان است، ظهور نیافته – یا هنوز – ظهور نیافته‌است. این وضع دوام می‌یابد؟

ایالات متحده تا امروز تصویری رضایت‌بخش از تحولات به دست آورده‌است. در خلیج فارس، شورش در بحرین که می‌توانست ستاده‌ای دریایی آمریکا را در معرض خطر قرار دهد، با نمایش چشمگیر همسنگی بین سلسله‌ها، با مداخله ضدانقلابی در مشهودترین سنت‌های ۱۸۴۹ در هم شکسته شد. پادشاهی‌های آل سعود و هاشمی سخت حفظ شده‌اند. سنگر مبارزه یمن علیه سلفی‌گری شکننده به نظر می‌رسد، اما نیازی به دیکتاتور فعلی نیست. در مصر و تونس، حاکمان رفته‌اند، اما سلسله‌مراتب نظامی قاهره با مناسبات عالی با پنتاگون دست‌نخورده باقی مانده و بزرگ‌ترین نیروی غیرنظامی که در هر کشور پدیدار می‌شود بنیادگرایی محلی است. پیشتر، چشم‌انداز ورود اخوان المسلمین با هم‌پیمان منطقه‌ای‌اش در دولت سبب بروز هشدار در واشنگتن می‌شد. اما غرب اکنون الگوی اطمینان‌بخش در ترکیه برابری باز شورش را در سرزمین‌های عربی دارد که بهترین‌های تمامی جهان سیاسی را به تنهایی دارد. حزب عدالت و توسعه ترکیه نشان داده که چطور به ناتو و لویبرلیسم وفادار است و چگونه به رغم استفاده از سرکوب و ارعاب همچنان یک لیبرال دموکراسی است که از سویی به سرکوب قانونی و از سوی دیگر به باورهای مذهبی متوسل می‌شود. اگر یک اردوغان برای قاهره یا تونس



پیدا شود، آمریکا دلایل کافی برای رضایت در برابر آن دست دادن مبارک و بن‌علی خواهد داشت. در چنین چشم‌اندازی، مداخله نظامی در لیبی را می‌توان ظاهر سازی برشمرد، در عین حال که اعتبار دموکراتیک برای غرب ایجاد می‌کند، شتاب‌زده‌ترین اقدامش را به ده‌های «جامعه‌بین‌المللی» وامی‌گذارد. با این حال، این کار لازمه قدرت جهانی آمریکان بود بلکه زینت‌بخش آن بوده. ابتکار حمله ناتو در دست فرانسه و انگلستان بود که گویی دوباره در هنگام بی‌عوتاب کانال سوئز قرار گرفتند. بار دیگر فرانسه رهبری را به دست گرفت تا سارکوزی را از رابطه نزدیک دولتش با بن‌علی و مبارک تطهیر کند و جلوی کاهش شدید آرای انتخاباتی‌اش را بگیرد؛ لندن وارد شد تا آرزوی به‌کرات بیان شده کامرون برای هم‌چشمی با بلر را امکان‌پذیر سازد؛ شورش‌ای همکار ی خلیج فارس و اتحادیه عرب، در تقلید از اسرائیل در ۱۹۵۶، پوششی برای این اقدام مخاطره‌آمیز فراهم کردند. اما قاضی ناصر نیست و این بار اواما که دلیلی ندارد در اساک پیامدهای آن باشد، می‌توانست آنها را همراهی کند، پروتکل هژمونیک مستلزم آن است که آمریکا برای رماندهی اسمی را برعهده داشته باشد و موفقیت نهایی را هماهنگ کند و بگذارد جنگنده‌هایی از بلژیک و سوئد قدرت هوایی‌شان را به نمایش گذارند. برای ستانوارها از دوران کلینتون تا رژیم فعلی آمریکا، بعد از شکست‌های عراق، احیای اعتبار مداخله بشردوستانه، امتیازی اضافی است. رسانه‌ها و جماعت روشنفکر فرانسوی، احتمالاً در نشنگی اعاده افتخارات این کشور در این ردیف تلاش‌ها هستند. اما حتی در آمریکا، بسیاری بدبین‌اند. اگر مداخله بشردوستانه در مورد لیبی توجیه‌دارند، چرا در مورد بحرین یا دیگر کشورهای از این دست به کار نرود.

در جهان عرب، ناسیونالیسم اغلب سکه‌ای است که دیگر رواج ندارد. اغلب ملت‌های منطقه مصر و مراکش مستثنا هستند – ساخته‌های مصنوعی امپریالیسم غربی‌اند. اما همانند جنوب صحرای آفریقا و فراتر از آن، ریشه‌های استعماری ماضی بر هویت‌های پسااستعماری‌ای نبوده که درون مرزهای مصنوعی که استعمارگران کشیدند، تبلور می‌یابد. در این مفهوم، تمامی ملت‌های عرب امروز دارند هویت جمعی واقعی و پایداری همچون یکدیگرند. اما تفاوتی وجود دارد. زبان و مذهب، گروه‌خوره یا یکدیگر در متونی مقدس، به لحاظ تاریخی به عنوان نشانگرهای فرهنگی مشترک چنان قدر تمدن و تمایزبخشند تا تصویر یک دولت ملت واحد باید به برتر ملت عرب، به‌مثابه خانوادہ‌ای واحد را پدید آورند. آرمانی که به ناسیونالیسم مشترک عربی – «نه» مصری، عراقی یا سوریی اعتلا بخشد.

اعراب شاهد رشد، تباهی و شکست ناصر یسم و بعثیسم بودند. امروز اینها دیگر حیات نخواهند یافت. اما اگر شورش باید به انقلاب بدل شود، انگیزه‌ای هم که در پس آنها بود، باید در دنیای عرب حیاتی درگاره باشد. رهایی و برابری باید باز به هم پیوندند. اما بدون برادری، در منطقه‌ای که این گونه‌را فراتر تحت سلطه و در پیوند با یکدیگر پیورده، این شورش‌ها در خطر شکستی تلخ هستند. دهه ۱۹۵۰ را بعد، انواع و اقسام خودخواهی‌های ملی هزینه سنگینی برای پیشرفت در نافرمانیه و شمال آفریقا داشته‌است. به کار یکاتوور همبستگی که اتحادیه عرب ارایه می‌کند، نیازی نیست؛ این سازمان پیشینه ورشکستگی و خیانتی همچون اس‌سازمان دولت‌های آمریکایی» در روزهای دارد که کاسترو منصفانه آن را وزارتخانه مستعمره‌های آمریکا نامید. آنچه لازم است انتر ناسیونالیسم بخشند عری است که می‌توان تصور کرد، در آینده دور، وقتی آخرین شیخ عرب سرنگون شد، به توزیع عادلانه ثروت نفت متناسب با جمعیت پراکنده در جهان عرب دست یزد؛ نه ثروت هیولار چند مستبد و فقر مفرط فرودستانی بسیار. در آینده نزدیک‌تر، اولویت روشن است: اعلام مشترک اینکه پیمان خفت‌باری که سادات با اسرائیل امضا کرد به لحاظ قانونی دیگر نافه نیست؛ پیمانی که بر اساس آن مصر، بر مبنای قراردادی که حتی حاکمیت کافی برای حرکت آزادانه سربازانش درون سرزمین خود را نداشت، از متحدان خود عقب نشست و موافقت‌نامه مشابه همراه آن در مورد فلسطین که به خودی خود خفت‌بار است و اسرائیل حتی به خود: حمت رعایت ظاهری آن را هم نمی‌دهد. آزمون حقیقی احیای منزلت دموکراتیک اعراب در اینجا نهفته‌است.

مقاله بالا ترجمه‌ای است از:

Perry Anderson, ON THE CONCATENATION IN THE ARAB WORLD, New LeftReview, March, ۲۰۱۱.

اعراب؛ پشت‌ان دموکراسی نوین

آنتونیونگری و مایکل هارت ترجمه: نوژن اعتضاد السلطنه

■ قیام‌های بدون وجود رهبری در خاورمیانه می‌تواند ملهم از جنبش‌های آزادی‌بخش در آمریکای لاتین طی دهه‌های گذشته بوده باشند.

نخستین چالشی که بیننده قیام‌هایی که از شمال آفریقا تا خاورمیانه را در بر گرفته، خوانش این موضوع است که قیام‌های مزبور قابل باورگویی همچون روایت قیام‌های پیشین نیستند، بلکه تجربیاتی اساسی هستند که امکانات سیاسی نوینی را گشوده‌اند و خود را به خوبی در منطقه به منظور نیل به آزادی و دموکراسی نمایش ساخته‌اند. در واقع، آرزوی ما آن است که از طریق چرخه مزبور مبارزات دنیای عرب تجربه‌ای برای آینده باشد. همانطور که آمریکای لاتین پیش از آن بوده‌است و آن یک آزمایشگاه تجربه سیاسی میان قدرت جنبش‌های اجتماعی و حکومت‌های مترقی از آرژانتین تا ونزوئلا و از برزیل تا بولیوی بوده است. قیام‌های ذکر شده بی‌درنگ نوعی خانه‌تکانی ایدئولوژیک را به معرض نمایش گذارده‌اند و تصورات نژادپرستانه ضدیت با روند مدنی شدن را که در سیاست‌های گذشته اعراب به صورت مشترک در دلبال می‌شد، کنار گذارده‌اند.

اکثریت مردم در تونس، قاهره و بنغازی نشان داده‌اند که بسیاری از ایده‌ها در مورد آنان بی‌پایه بوده است. برای مثال ایده کلیشه‌وار مبنی بر آنکه اعراب مجبورند از بین دیکتاتوری سکولار و حکومت‌های بنیادگرای مذهبی یکی را برگزینند یا آنکه افراد را ناتوان از کسب آزادی و دموکراسی هستند. در صورتی که مبارزات ذکر شده در «انقلاب» بنامیم به نظر می‌رسد مفسرانی که پنداشته بودند تسلسل وقوع رویدادها باید از منطق انقلابات ۱۷۸۹ فرانسه یا ۱۹۱۷ روسیه پیروی کند؛ یا اینکه باید مشابه شورش‌های ضدسلطنتی و ضدسزاری روی داده در اروپا باشند، گمراه شده بودند. سازماندهی شورش‌ها مشابه آنچه که ما برای دهه‌های متمادی در سایر نقاط جهان دیده بودیم، است؛ از سیاتل گرفته تا بونئوس آیرس و از ژنو (در ایتالیا) و Cochabamba بولیوی همگی در یک نکته مشترک‌اند: شبکه‌ای افقی بدون رهبر مرکزی واحد. بیننده خارجی تلاش می‌کند تا یک رهبر به‌کرات بیان شده کامرون برای هم‌چشمی با بلر را امکان‌پذیر سازد؛ شورش‌ای همکار ی خلیج فارس و اتحادیه عرب، در تقلید از اسرائیل در ۱۹۵۶، پوششی برای این اقدام مخاطره‌آمیز فراهم کردند. اما قاضی ناصر نیست و این بار اواما که دلیلی ندارد در هر اساک پیامدهای آن باشد، می‌توانست آنها را همراهی کند، پروتکل هژمونیک مستلزم آن است که آمریکا برای رماندهی اسمی را برعهده داشته باشد و موفقیت نهایی را هماهنگ کند و بگذارد جنگنده‌هایی از بلژیک و سوئد قدرت هوایی‌شان را به نمایش گذارند. برای ستانوارها از دوران کلینتون تا رژیم فعلی آمریکا، بعد از شکست‌های عراق، احیای اعتبار مداخله بشردوستانه، امتیازی اضافی است. رسانه‌ها و جماعت روشنفکر فرانسوی، احتمالاً در نشنگی اعاده افتخارات این کشور در این ردیف تلاش‌ها هستند. اما حتی در آمریکا، بسیاری بدبین‌اند. اگر مداخله بشردوستانه در مورد لیبی توجیه‌دارند، چرا در مورد بحرین یا دیگر کشورهای از این دست به کار نرود.

در جهان عرب، ناسیونالیسم اغلب سکه‌ای است که دیگر رواج ندارد. اغلب ملت‌های منطقه مصر و مراکش مستثنا هستند – ساخته‌های مصنوعی امپریالیسم غربی‌اند. اما همانند جنوب صحرای آفریقا و فراتر از آن، ریشه‌های استعماری ماضی بر هویت‌های پسااستعماری‌ای نبوده که درون مرزهای مصنوعی که استعمارگران کشیدند، تبلور می‌یابد. در این مفهوم، تمامی ملت‌های عرب امروز دارند هویت جمعی واقعی و پایداری همچون یکدیگرند. اما تفاوتی وجود دارد. زبان و مذهب، گروه‌خوره یا یکدیگر در متونی مقدس، به لحاظ تاریخی به عنوان نشانگرهای فرهنگی مشترک چنان قدر تمدن و تمایزبخشند تا تصویر یک دولت ملت واحد باید به برتر ملت عرب، به‌مثابه خانوادہ‌ای واحد را پدید آورند. آرمانی که به ناسیونالیسم مشترک عربی – «نه» مصری، عراقی یا سوریی اعتلا بخشد.

شیخ‌های عرب به وجود آمده صرفاً جرقه‌هایی به سبب بیکاری رفاگیر و فقر نبوده‌اند، بلکه در اثر حس عمومی به وجود آمده به منظور تصویب قانون اساسی‌ای رادیکال در جهت اجرای برنامه‌های عمومی به منظور مدیریت منابع طبیعی و تولیدات اجتماعی است. چنین امری از آنجا آغاز شده‌است که تلویزیورلیسم تاکارآمدی خویش را برانگیز کرد و است و سرمایه‌داری نیز مورد پرسش و تردید قرار گرفته است. لمس طغیان تنها به شمال آفریقا و خاورمیانه محدود نمی‌شود، بلکه اغلب نظام جهانی حاکمیت اقتصادی را در بر می‌گیرد. در نتیجه امید ما به منظور ایجاد وضعیتی مشابه آمریکای لاتین، در جهان عرب با مشاهده خیزش‌های کنونی است تا در اثر آن جنبش‌های اخیر به پیروزی برسند و فضای تنفس برای آزادی و دموکراسی در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا گشوده شود. البته برای هر انقلابی احتمال شکست وجود دارد؛ حاکمان مستبد عرب ممکن است دست به خونریزی بزنند، در قدرت بنشینند، گروه‌های مخالف سنتی ممکن است در جهت ریاپش جنبش‌ها و مصادره آنها تلاش کنند. اما آنچه نامیر باقی خواهد ماند مطالبات و آمل سیاسی مردمی است که خواهان رهایی هستند، خواسته‌های نسل جوان و هوشمندی که خواهان زندگی‌ای متفاوت به منظور استفاده از استعدادهایش است. تا زمانی که مطالبات و آمل مذکور زنده هستند، چرخه مبارزات نیز ادامه خواهد داشت. پرسش اساسی چگونگی انتقال تجربیات نوین در راه آزادی و دموکراسی برای آیندگان و درسی است که آنان از جنبش یاد شده خواهند آموخت.

منبع: گاردین